

نگاهی فشرده بر ریشه‌های اقتصادی — سیاسی انقلاب پنجاه و هفت

سیروس بینا

معرفی نویسنده

سیروس بینا استاد ممتاز اقتصاد و پژوهشگر اقتصاد سیاسی در دانشگاه مینه سوتا است. وی نزدیک به ۴ دهه به پژوهش در اقتصاد سیاسی، روش‌شناسی، تئوری ارزش مارکس، بحران‌های سرمایه‌داری، سازمان اوپک، اقتصاد ایران، سیاست خارجی آمریکا، و ملی‌شدن صنعت نفت در ایران اشتغال داشته است. کارهای تئوریک وی شامل تئوری جهانی شدن بخش نفت، بحران نفت، اجاره تفاضلی نفت، جهانی شدن بخش انرژی، گلوبالیزاسیون و افول پاکس امریکانا، و مهارت در سرمایه‌داری می‌باشند. این نوشتار متن گفتاری است که در همایش ایرانیان در فیلا دلفیا در سپتامبر ۲۰۱۰ ارائه شده است.

« بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود

زین سیل دمدام که درین منزل خواب است »

حافظ

چکیده

قیام پنجاه و هفت و پیامدهای متضاد و پر تحول آن را اگرچه لزوماً نمی‌توان بدون تمرکز بر ساختار سیاسی-اقتصادی و رویدادهای تاریخی درون ایران به‌خوبی بررسی کرد، اما به لحاظ وجود روابط متقابل و تنگاتنگ جوامع امروزی با یکدیگر، از یک سو، و ویژگی‌های جهانشمول دوران کنونی از سوی دیگر، هرگونه دگرگونی عمیق درونی خود کفایتاً به مثابه جزیی جدایی‌ناپذیر است که ناگزیر از قانونمندی‌های کل ساختاری و دورانی در عرصه جهان تبعیت می‌کند. به همین جهت سخن در این بازنگری بر محور رابطه‌ی دیالکتیکی قیام بهمن پنجاه و هفت در ایران با افول همزمان نظام جهانی پس از جنگ دوم جهانی، یعنی نظام بین‌المللی پاکس امریکانا (۱۹۴۵-۱۹۷۹ میلادی)، استوار است. از این رو، لازم است هم رخدادهای قیام و هم پیامدهای آن را، پس از این سه دهه، باز از منظر تقاطع تنگاتنگ این دو تحول توأمان تاریخی و نتایج

هر دو فروپاشی به بررسی بنشینیم. با این پیش شرط توامان تاریخی است که در این زمان می‌توان به طرز سیستematیک به مفهوم دوران گلوبالیزاسیون و تضادهای ناشی از آن با آمریکای پساهاژمونیک و «جمهوری اسلامی» از یکسو، و تضادهای ایران و آمریکا از سوی دیگر، پی برد.

آغاز سخن

در این نوشتار سخن در رابطه با مقطع تحولات سال پنجاه و هفت و عواملی است که حکومت شاه، و بانیان آن را در هیئت حاکمهی آمریکا، بر آن داشته بود که نه با سرکوب و نه با عقب نشینی ناخواسته‌ی خود شاه از حکومت مطلقه دیگر نمیتوان دودمان پهلوی را در ایران بر پا نگاه داشت. در این زمان، نبود مشروعیت شاه و عدم قابلیت حکومت از جانب رژیم او — هم از منظر حامیان داخلی و خارجی شاه و هم از دیدگاه مخالفان وی — از راست راست تا چپ چپ — به کیفیتی گراییده بود که جز با سرنگونی تمامی رژیم راهی باقی نمانده بود. به زبان ساده، و بر خلاف تصور نادرست برخی که علت فروپاشی رژیم کودتایی شاه را مسئله‌ی «حقوق بشر کارتر» (و یا نارضایی دولت آمریکا از شاه) تلقی می‌کردند (و هنوز هم می‌کنند)، حتا اگر برای دولت آمریکا کوچکترین امکانی نیز باقی بود شاه خویش را با چنگ و دندان حفظ کرده بود. و نیز خلاف نظر بسیاری از هواداران رژیم سابق، با گسیل هر چه بیشتر ارتش در مقابل موج عظیم مردمی و احتمالاً ایجاد «حمام خون» شاه نه تنها گور خویش را عمیق‌تر کنده بود، بل آتش تیز مبارزات مردمی را نیز جهت یک مبارزه‌ی به نسبت طولانی اما پیگیر تیزتر نموده، و چه بسا نیروهای بالقوه رادیکال و سازش ناپذیر را ناخواسته وارد کارزاری کارساز برای یک دگرگونی تمام عیار آماده کرده بود. در این فرایند، تأثیر به اصطلاح حقوق بشر جیمی کارتر را در محدوده‌ی جنبی آن و تنها به مثابه کاتالیزر می‌توان به حساب آورد. اکنون پس از گذشت بیش از سه دهه می‌دانیم که، بر خلاف تمام این بازی‌های سیاسی که مثلاً «چه کسی ایران را از دست داد» هم سازمان «سیا» و هم نهادهای اطلاعاتی مرتبط با آن به خوبی می‌دانستند در ایران چه می‌گذشته، و قبلاً هم اپوزیسیون آمریکا-پسند خود را نیز شناسائی کرده بودند. اما در مقابل این قیام خودجوش و گسترده‌ی مردمی، بعد از شاه، دنبال کسی بودند که بتواند یا این موج را بشکند و هر گونه دگرگونی واقعی را به بیراهه هدایت کند. اما وقتی این گزینه، یعنی تلاش در خاموشی مردم، به جائی نرسید، دولت کارتر ناچار به سوی گزینه‌های دوم و سوم متمایل شد. و پر واضح است آنچه که اتفاق افتاد به هیچ وجه خواست اصلی دولت آمریکا نبوده است. این نکته البته در رابطه با پیشگیری یک تحوّل پیشرفته و مردمی در ایران (در خلال مذاکره‌ی جدی و همکاری با سردمداران سابق رژیم کنونی)، به پیچیدگی نقش دولت‌مردان آمریکائی (در آماده کردن عناصر رژیم گذشته و سران ارتش شاه، و غیره) به ویژگی فرو نشانندن آتش مبارزات همه‌گیر ضد امپریالیستی در فرایند خیزش عظیم مردمی، و تبدیل آن به قهر ضد انقلابی و پیروزی ضد انقلاب در لوای متحجر خمینی، می‌افزاید. اما، با وجود تمام این پیچیدگی‌ها، اشتباهی

نابخشودنی است اگر ما این قیام خود جوش و سراپا مردمی را، که در اساس و انگیزه نه ربطی به اسلام و نه رابطه‌ای با مشروعه خواهی خمینی داشت، به آنگ توطئه و تباری ملوث کنیم.

چنان که دیدیم از یک سو شاه پس از قدری صبر و انتظار، با صلاح‌دید دولت آمریکا، بدون چندان رغبتی، شاپور بختیار را به نخست‌وزیری منصوب و با سرعت آماده سفر بی بازگشت خود شد. از سوی دیگر، آمریکائیان — که سال‌های سال، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با خیال راحت به اصطلاح تمام تخم مرغ‌های سیاسی خود را در سبد پوسیده‌ی شاه گذارده بودند — اکنون به فراست افتاده بودند و مشغول مذاکره با عوامل مذهبی (و ضد کمونیست) و کارگزاران رسمی، نیمه رسمی، و یا خودخوانده‌ی آیت‌الله روح‌الله خمینی، که بزودی از نجف عازم پاریس بود، بودند. با چند گامی به پس — یعنی در اوان مبارزات ضد رژیمی که هنوز سخنی چندان از خمینی نبود — اکنون شاید بتوان به دلیل انتشار مقاله‌ی «ایران و استعمار سرخ و سیاه» را که ساواک (به احتمال قوی با انشاء داریوش همایون وزیر اطلاعات و جهانگردی رژیم شاه) با نام احمد رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات (هفدهم دیماه ۱۳۵۶) به زیور طبع آراسته بود، پی برد. آنان که در سیاست دستی از نزدیک بر آتش دارند به خوبی واقف‌اند که از جانب رژیم شاه حمله به چپ‌گرایان مسئله‌ای تازه نبود. اما حمله به راست‌گرایان مذهبی، آن هم در این زمان که دست آنان نیز در میتینگ و تکیه و حسینیه و مسجد باز نگاهداشته شده بود، چه معنی می‌توانست داشته باشد. آیا این خود تیری نبود برای هدف‌گیری همزمان دو نشان، که از یکسو تلاش در ساختن وجهه‌ای «متعادل» و «پیشرو» برای رژیم پوسیده‌ی شاه داشت، و از سوی دیگر (با بد و بیراه گفتن به خمینی در این مقطع) راه را به سوی کانالیزه کردن جنبش به سمت نیروهای ضد کمونیست مذهبی هموار نمود؟ و نیز آیا همین تاکتیک خود منطبق بر سیاست ضد کمونیستی دولت آمریکا و اهداف ضد انقلابی آن در ایران نبود؟

در این بحبوحه، دولتمردان آمریکا سخت نگران فروپاشی سیاست خارجی «دو پایه» خویش در خلیج فارس (در قالب دکترین نیکسون) در پوشش رژیم‌های ایران و عربستان سعودی بودند، که با افول رژیم شاه به حالت معلق در آمده و احتمالاً نیز اثری شکننده در ذهنیت دیگر گماشتگان آمریکا در سایر نقاط جهان می‌داشته است. دولتمردان آمریکا اما در مورد ایران در یک هدف اتفاق کامل داشتند، که ارتش را باید یکپارچه نگاه داشت و نیروهای ضد کمونیست را باید علیه جنبش تقویت کرد.

این نوشتار در چهار قسمت تدوین شده. نخست با نگاهی مختصر به چرایی رفرم ارضی در قالب «انقلاب سفید» (در سال ۴۱) به نحوه‌ی اندیشه نیروهای سیاسی اپوزیسیون می‌پردازیم. قسمت دوم شمه‌ای از دوران پاکس امریکانا و تحولات سرمایه‌داری به سوی جهانی شدن را بازگو می‌کند. در قسمت سوم دکترین نیکسون و بحران رژیم شاه مورد بررسی قرار می‌گیرد. شکستن اختناق، پولاریزاسیون طبقاتی و موقعیت انقلابی موضوع بحث در قسمت پایانی خواهد بود.

اصلاحات ارضی و مواضع اپوزیسیون

در فرایند ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دو طیف نسبتاً متفاوت از نیروهای داخلی در مقابل رفرم آمریکائی «انقلاب سفید» کم و بیش مواضع ایدئولوژیک خود را فرموله کردند. سخن از این دو طیف البته بدین قصد نیست که ما را به انکار وجود نظر و یا نظرات دیگری در این مقطع زمانی در درون جنبش سوق دهد. غرض از این تقسیم بندی فقط و فقط به جهت پرداختن به ریشه یابی نظری نیروهایی است که در درون جبهه ملی، در مقطع «انقلاب پنجاه و هفت»، از لحاظ سیاسی به دو جهت ظاهراً مخالف (یعنی شاه و شیخ) عزیمت کردند، و بدین ترتیب جایگاه تاریخی و نقش سیاسی خود و سازمان خویش را معین کردند. طیف نخست، که تلویحاً بر محور تظاهرات ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و نقش خمینی دور می زد، مخالفت خود را با شاه از دیدگاه بازگشت به جامعه‌ی سنتی، ابقاء مناسبات ما قبل سرمایه داری، و توسل به یگانه ایدئولوژی ریشه دار بومی، یعنی مذهب و سیاست مذهبی، نشان می داد. البته این گونه تمایل سیاسی در ایران چندان بی پیشینه هم نبوده است، زیرا هم در دوران انقلاب مشروطه و هم در دوران نخست وزیری دکتر مصدق، ما شاهد حرکت ایدئولوژیک مذهب و نحوه‌ی سیاست گذاری ناشی از آن بوده ایم.

طیف دوم مخالفت با دیکتاتوری شاه بود، اما با اصلاحات ارضی (و غیره) هیچگونه مخالفتی نداشت؛ این طیف همچنین با علت اصلی این رفرم امپریالیستی — که خود نیز بر رابطه‌ی ارگانیک میان رژیم کودتا و واشنگتن استوار بود — کاری نداشت. عوامل عمده‌ی این طیف را در آن زمان، نه تنها می توان در بیشتر سازمان های جبهه ملی مشاهده کرد، بلکه این خود نظری بود فراگیر در حزب توده و همچنین مقبول در میان رادیکال هایی نظیر گروه بیژن جزنی. پس از تشکیل "سازمان چریکهای فدائی خلق"، این نظر (یعنی تحلیل نادرست جامعه بر اساس دیکتاتوری شاه) در مقابل تحلیل دیگری که شاه را عاملی ارگانیک و سنتزوار با امپریالیزم آمریکا ارزیابی می کرد، و به نظر احمد زاده (مسعود) معروف شد، به مصاف نشست و تقریباً تمام بحث های این سازمان هم در نظر و هم در عمل برای همیشه پولاریزه کرد.

اهمیت این رفرم، صرفنظر از چگونگی نحوه‌ی اجرای آن، دست کم یک اثر انکار ناپذیر را در بر داشت، و آن این بود که تقریباً به کلی مجموعه‌ی مناسبات خودکفایی ماقبل سرمایه داری را در بخش کشاورزی در ایران مصادره کرد. این عمل در تحول سرمایه داری بسیار حائز اهمیت می‌باشد، و خود شامل عنوانی است که در اقتصاد سیاسی آن را با عبارت "انباشت اولیه" می شناسند. نتیجه‌ی این انباشت و رابطه‌ی ارگانیک آن با ایجاد ارتش عظیم ذخیره‌ی نیروی کار رها شده در بازار، که غالباً با مهاجرت یکسویه از روستا به شهر همراه بوده است، بازگویی برنامه ای بود که در اقتصاد توسعه به سیاست جانشینی واردات معروف شده است. همین سیاست، در حوزه‌ی پاکس امریکانا، در کشورهای نسبتاً بزرگ (مانند ایران، برزیل، مصر، تایوان، و غیره) که به اندازه‌ی کافی از وسعت بازار داخلی برخوردار بوده اند با کمی اختلاف به اجراء درآمد.

سخن در مورد اصلاحات ارضی در ایران و نتایج حاصله از آن بسیار رفته است. تکیه‌ی ما اما در این مقطع تاریخی در ویژگی پولاریزاسیون طبقاتی و اهمیت امپریالیزم به عنوان عاملی ارگانیک و داخلی در جامعه‌ی ایران است. پاکسازی بخش

کشاورزی از بقایای عوامل و آثار مادی ما قبل سرمایه داری خود پیش شرطی بود که این رفرم امپریالیستی را به چهار هدف نزدیک نمود: (۱) گره زدن حوزه‌ی تولید داخلی در بخش کشاورزی به تقاضای بازار جهانی، (۲) ایجاد رقابت بین تولید داخلی و خارجی در حیطه‌ی عرضه، فشار مستمر بر کاهش قیمت تمام شده‌ی داخلی، و نیاز مستمر به افزایش سرمایه و سطح بالای تکنولوژی در واحدهای تولیدی، (۳) تولید نیروی کار ارزان در تمام شئون اقتصادی، به ویژه در صنایع مونتاژ و غیره، و بالاخره (۴) پیوند ارگانیک (و در نهایت تفکیک ناپذیر) ما بین سرمایه‌های تازه پای ملی (بومی) و سرمایه‌های بین‌المللی. پس می‌بینیم آنان که در این دوران در تعبیر اصلاحات ارضی در ایران (و در نقاط دیگر جهان آن روز) بنا را بر ایجاد «خورده مالکی» و انتظارات ناشی از آن گذارده بودند تا چه اندازه از تحلیل دقیق علمی به دور بوده‌اند. آن هم تحلیلی که کلید تشخیص و بررسی بسیاری از معضلات اقتصادی-سیاسی-اجتماعی رژیم گذشته بوده و به درک کلیدی جایگاه طبقاتی آن در رابطه با امپریالیزم آمریکا (در دوران پاکس امریکانا) کمک می‌کرد. این عناصر، که بعضاً هم انقلابی بودند و خود را مارکسیست نیز می‌نامیدند، حتا از خود نپرسیدند که، مثلاً، سرمایه درهم فشرده‌ی بین‌المللی با آن همه‌ید و بیضا، تکنولوژی پیشرفته، و با آن مقیاس گسترده و عظیم تولیدی چرا باید به مِشتی خرده مالک مفلوک دل ببندد. آنان به شرکت‌های کوئپراتیوکی ارسنجانی، نه به مثابه‌ی وسیله بل به منزله‌ی هدف نهایی نگاه می‌کردند. شعار بسیاری از اینان نیز «اصلاحات ارضی بله، دیکتاتوری شاه نه» بود.

به نظر ما پاسخگوئی به بحران اقتصادی-سیاسی اواخر دهه‌ی ۱۳۳۰ خورشیدی در ایران خود جزئی از یک استراتژی عمومی نظام هژمونیک پاکس امریکانا در جهان بود، که از یک سو قصد پاکسازی تمام مناسبات اجتماعی از نظام (یا نظام‌های) پیشا-سرمایه داری را داشت، و از سوی دیگر در صدد پدید آوردن محیطی مناسب جهت حرکت، انباشت مستمر، و توسعه‌ی سرمایه‌های متراکم و متمرکز خارجی (یعنی سرمایه‌های نیمه جهانی دیروز) بود. به همین جهت ارزیابی مواضع نیروهای سیاسی در رابطه با اصلاحات ارضی را می‌توان به عنوان آینه‌ای تمام‌نما از ایدئولوژی و جایگاه طبقاتی آنان به حساب آورد. در این رابطه، از همان اوان، خمینی و اقشار و عناصری که در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در مقابل شاه و «انقلاب سفید» او ایستادگی کرده‌اند را می‌توان در یک طرف سکه، و جمع کثیر اما ناهمگونی از نیروهای سیاسی، مانند بسیاری از عناصر جبهه ملی، حزب توده، و نیز گروه قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران رادیکال را در طرف دیگر سکه قرار داد. در مقطع ۱۵ خرداد ۴۲ (و بعداً نیز در فرایند قیام)، اما، هم حزب توده وهم طیف گسترده‌ای از جبهه ملی (به ویژه نهضت آزادی) خمینی را «ضد امپریالیست/ضد دیکتاتور» خواندند: اولی با درک نازل و خرده بورژواآمانه‌ی روسی بود، و دومی با تعبیری سنت‌گرا، ایستا، و ایده‌آلیستی شبیه به بینش آل احمد، مثلاً در «غرب زدگی».

پاکس امریکانا و سرمایه داری به سوی جهانی شدن

پاکس امریکانا نظامی بود که پس از پایان جنگ جهانی دوم بر نیمی از جهان مستقر شد. نحوه‌ی این استقرار و چگونگی مقابله‌ی آن با بلوک شوروی، که در آن روزگار نیمی دیگر از جهان را در بر می‌گرفت، در حوزه‌ی این مختصر نمی‌گنجد. در اینجا تکیه ما بر سه نکته‌ی حائز اهمیت است: (۱) نشان دادن این حقیقت که رشد و انکشاف چنین نظامی ناگزیر در کل به گسترش مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری ای انجامیده که از بُعد جنینی دوران لنین گذر کرده و اکنون به مثابه کیفیت جهانشمول در آمده است؛ (۲) تأکید بر انکشاف و هژمونی سرمایه‌ی فراملی (به مثابه رابطه‌ی تعیین کننده‌ی اجتماعی) به منظور بیان تضاد درونی و در نهایت فروپاشی دوران پاکس امریکانا می‌باشد؛ (۳) مفهوم هژمونی (و پدیده‌ی «قدرت») از لزوم برقراری عوامل مادی مشخص، نهادهای حاوی هژمونی، و ملزومات اقتصادی-سیاسی-ایدئولوژیک ویژه‌ی ای است که پس از فروپاشی کل نظام پاکس امریکانا از درجه اعتبار ساقط است. ، و نیز چرایی ناممکن بودن آن در زمان فروپاشی پاکس امریکانا و دوران انتقالی پس از آن می‌باشد.

نخست، بر خلاف نظر بسیاری از چپ‌گرایان، به ویژه مارکسیست‌های خودخوانده، دوران امپریالیزم بالاترین دوران سرمایه‌داری نیست. حتی با کمی غور در این مسئله می‌توان دریافت که لنین هم خود چنین ادعایی نداشته است. در آن زمان، بر خلاف دوران کنونی، خیل عظیمی همچنان در استیلای نظام‌ها و یا نیمه نظام‌های ما قبل سرمایه‌داری زیست می‌کردند. پس به درستی امپریالیزم به خودی خود نه یک سیاست است و نه مقوله‌ای صرفاً سیاسی. امپریالیزم پدیده‌ای است که ویژگی مادی و تاریخی مشخص دارد، و به همین جهت لزوماً باید بر پایه‌ی روابط مشخص اجتماعی جامعه و مناسبات طبقاتی تولید استوار باشد. هر حرکت «امپریالیستی» را اعم از سیاسی یا نظامی به خودی خود نمی‌توان به نحوی اتوماتیک و بدون انطباق با ریگولاسیون مناسبات مادی حاوی آن، به حساب دوران امپریالیزم گذاشت. همان‌طور که هر حرکت لیبرالی با مقوله لیبرالیسم متفاوت است، به همان‌گونه هر عملکرد مذبحخانه‌ی امپریالیستی را نیز با باید از پدیده‌ی دورانی امپریالیسم متمایز شمرد. در دوران امپریالیزم به درستی سخن از انحصارات و کارتل‌های ملی (وابسته به دولت‌های امپریالیستی) می‌باشد. در این دوران تاریخی این کارتل‌ها، که به‌راستی خود جانشین خودگمارده‌ی نظام قیمت‌گذاری بر اساس تئوری ارزش مارکس بوده‌اند، از یکسو به سرمایه‌ی ملی (و در نتیجه، به سیاست خارجی دولت متبوع خویش) وفادارند، و از سوی دیگر بواسطه‌ی وجود بلاواسطه‌ی اصطکاک و تاکتیک‌های ناگوار رقابتی میان اعضای خود، به منظور ادامه عملیات تولیدی استعماری و استثمار، اجبار در ایجاد تشکل‌های هماهنگ کننده‌ی بین‌المللی دارند. کارتل بین‌المللی نفت (۱۹۲۲-۱۹۲۸ میلادی)، که زمانی عضویت شرکت نفت ایران و انگلیس را نیز در بر داشت، نمونه‌ای بارز از این دوران تاریخی می‌باشد.

دوم، دوران پاکس امریکانا را نمی‌توان بدون درک کافی از نهادهای اقتصادی-سیاسی-ایدئولوژیک آن به خوبی باز شناخت. پاکس امریکانا، مانند اغلب پدیده‌های تاریخی، فراز و فرودی دارد که از لحاظ کیفی رشد تحولات دوران پس از خود را در بطن باعث می‌شود. نهادهای اقتصادی این نظام شامل بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، و دیگر سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای بوده است. هژمونی نظام، به نیابت آمریکا، در خدمت بازسازی خرابی‌های جنگ در کشورهای اروپایی و ژاپن

(برنامه مارشال)، ایجاد بازار مشترک اروپا، و کمک به رشد سرمایه در کشورهای صنعتی دیگر، مناسبات ارگانیک اقتصادی (و روابط اجتماعی حاکم بر آن) را ایجاد و در نهایت به تکامل مدار اجتماعی سرمایه در کل انجامید. اما این خود نیمی از تحول کیفی در فرایند فراملی شدن سرمایه در این نظام به حساب می‌آید. نیم دیگر تحولاتی است که بر سیاست دگرگون‌سازی روابط پیشاسرمایه‌داری و برقراری مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای معروف به «جهان سوم» منتهی شده است. این سیاست جهانشمول خود بر محور رفرم‌های ارضی آمریکایی در اغلب این کشورها بنا شده بود؛ در ایران نیز این رفرم با فشار سیاسی به شاه از جانب دولت جان‌اف‌کندی (و انتصاب کابینه‌ی جدید به نخست‌وزیری علی‌امینی) در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی به اجراء گذاشته شد.

سوّم، دوران تاریخی پاکس امریکانا از یکسو با استعمار کهن (مثلا با امپراتوری انگلیس) در تضاد بود، و از سوی دیگر تضادهای نو استعماری را با یک سلسله کودتاهای سیاسی در بطن خویش تقویت می‌نمود. این تضادها البته به موازات جهانی شدن تدریجی مناسبات سرمایه‌داری، رشد گردش و دگردیسی انباشت سرمایه اجتماعی در بُعد کلان آن را در وراء مرزهای ملی رشد داد. از مهم‌ترین بحران‌های این دوره می‌توان بحران نظام پولی بین‌المللی معروف به برتون وودز (۱۹۴۴-۱۹۷۱ میلادی) را نام برد. در این بحران شیرازه‌ی نظام پولی پس از جنگ جهانی دوم، که مطلقاً بر اساس دلار آمریکا پایه‌گذاری شده بود، از هم فرو پاشید. فروپاشی نهادهای پاکس امریکانا از اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی آغاز شد و طی دهه ۱۹۷۰ میلادی به اوج خود رسید.

دکترین نیکسون و بحران رژیم شاه

شکست سیاسی - نظامی آمریکا در ویتنام، به ویژه پس از حمله‌ی تاریخی ت ت در سال ۱۹۶۸ میلادی، عده‌ی قلیلی از ناظران سیاسی را متقاعد کرده بود که این شکست یک باخت استراتژیک است و احتمالاً باخت‌های سیاسی دیگری را نیز به دنبال خواهد داشت. هم نیکسون، رئیس‌جمهوری وقت آمریکا، هم هنری کیسینجر (وزیر امور خارجه) و نیز رابرت مک‌نامارا (وزیر دفاع) از نقش تبلیغاتی و گزارش‌های غیر واقعی و امیدوارانه‌ی ژنرال وستمورلند (فرمانده کل نیروهای نظامی آمریکا در آسیای جنوب شرقی) در ویژگی پیروزی آمریکا در جنگ کاملاً واقف بودند، اما آگاهانه از وی و سیاست زیانبار و دروغین نیکسون همچنان حمایت می‌کردند. در این زمان خاتمه احتمالی جنگ بر محور دستیابی بر صلحی احترام آمیز دور می‌زد، اما نیکسون، با سیاستی که به ویتنامی کردن مشهور شد، به استراتژی کاهش نیروهای مستقیم آمریکائی و افزایش چهره‌های بومی رضایت داده بود و همچنان به جنگ و اشغال ویتنام جنوبی، لائوس و کامبوج ادامه می‌داد. همین سیاست، با چهره‌ای تکامل یافته اما پوشیده، در اوایل سال‌های ۱۹۷۰ میلادی جهت اعمال سیاست خارجی نیکسون در خلیج فارس به عنوان دکترین نیکسون در منطقه خود را عرضه کرد.

اهمیت درک ماهیت رژیم شاه در رابطه‌ی تنگاتنگ با دکتورین نیکسون در منطقه‌ی خاورمیانه و خلیج فارس نکته‌ایست اساسی که از یکسو دیدگاه لیبرالی جبهه ملی (و نیز نظریات خرده بورژوائی حزب توده) در ویژگی دیکتاتوری فردی شاه، و از سوی دیگر بینش ساختارشناختی کل نظام (که حاوی دیکتاتوری شاه نیز می‌بود) را از یکدیگر باز می‌شناسد. بدین ترتیب، در فرایند این قیام خود انگیخته نیز — آنان که جنبش را مبارزه‌ای صرفاً علیه دیکتاتوری شاه ارزیابی می‌کردند — با خروج وی، یا با علم کردن «قانون اساسی» نظام کودتا را به تمامی نشناخته بودند و یا، با بیعت با «امام» ساخته و پرداخته، واپسگرایانه به صف مخالفان پانزدهم خرداد (۱۳۴۲) پیوسته بودند. این دو تمایل، آگاهانه و یا ناآگاهانه، باعث تقابل ضد تاریخی و ناپویای دو جریان فرصت‌طلب شد که سال‌ها بعد تبلور عوام‌فریب و متحجر یکی از آن در رفراندوم کذائی جمهوری اسلامی با اعمال دیکتاتوری «ولایت فقیه» خود را جابرا نه عرضه کرد. و بدین ترتیب، اول دُرد پیاله و بدمستی، نظام دیکتاتوری سیاه مذهبی در ایران در تقاطع افول رژیم کودتا و فروپاشی پاکس امریکانا پا به عرصه‌ی وجود گذاشت.

در چارچوب دیکتاتوری رژیم کودتایی شاه نتایج متضاد این رفرم امپریالیستی در ایران را باید مؤلفه‌ای از یک دگرگونی جهانشمول در سراسر نظام پاکس امریکانا به حساب آورد، بدین معنی که تکامل مدار سه گانه در رابطه با سرمایه فراملی و نیاز به انباشت فراگیر آن در ابعاد مستقل و گسترده‌ی جهانی — و ادغام سراسری کشورهای «جهان سوم» در مناسبات کالایی بازار — از این پس با مفهوم و کنترل معمول ملت — دولت تضادی آشتی ناپذیر پدید آورد. حل آیین تضاد و دگرگونی ناشی از آن کاری بود کارستان که سرانجام موجب فروپاشی این نظام بین‌المللی شد. دولت آمریکا اما نه تنها از تجربه‌ی تلخ ویتنام درس عبرت نگرفت، بل در سیاست خارجی خام، خود شکن و دوران — ناشمول خویش، به ویژه در خاورمیانه، بیش از پیش پا فشاری کرد.

در اوائل دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی بخش نفت، در فرایند بحرانی جهانشمول با زدودن نظام قیمت‌گذاری انحصاری، کارتل بین‌المللی را در هم شکست، و با هم آهنگی با ملی شدن ضمنی ذخیره‌های زیرزمینی در کشورهای صادر کننده، قدم به دوران جهانی شدن تولید و قیمت‌گذاری عینی بر اساس رقابت سرمایه‌داری گذاشت. اما جهانی شدن بخش نفت و قیمت‌گذاری آن بر اساس تئوری ارزش و بازار رقابتی در تمام بازارهای جهان، به مثابه ظروف مرتبته، در سال‌های دهه ۱۹۷۰ میلادی جیب شاه را نیز پر پول کرد. انتصاب شاه به ژاندارمی خلیج فارس، اما، هنوز به دولت آمریکا اجازه می‌داد که عواید نفت مردم ایران را از طریق حاکمیت وی عملاً به مصرف سیاست خارجی خویش برساند.

به عبارت دیگر، سیاست خارجی دو پایه‌ی آمریکا (حکومت‌های ایران و عربستان سعودی) در خلیج فارس — که در زمان نیکسون پا گرفت و تا زمان جیمی کارتر ادامه یافت — را نمی‌توان بدون رابطه‌ای ارگانیک و یکپارچه با کنش و واکنش‌های درونی کل نظام و حاکمیت رژیم کودتا در ایران بازشناخت. به همین جهت، پولاریزاسیون ناشی از اثرات رفرم امپریالیستی و نقش مبارزات قهرآمیز سیاسی از پایان دهه ۱۳۴۰ خورشیدی به اینسو، همراه با ادغام بی‌پرده‌ی ارگان‌های صوری سیاسی (در هیأت «حزب رستاخیز») و گسترش نهادهای سیاسی-امنیتی (در هیئت ساواک) در ایران خود حاکی از غلیان همه

جنبه‌ی اجتماعی و سیاسی فرایند این تحول می‌باشد. در این زمان ایران آئینه‌ی تمام‌نمای نظامی بین‌المللی است که اکنون به سرایش اضمحلال افتاده بود. از سوی دیگر، نگاهی تاریخی به کل نظام ما را به دیالکتیک سرنگونی شاه در ایران و یا به درک افول حکومت سوموزا در نیکاراگوئه آگاه می‌کند، بدین معنی که این حکومت‌ها، ضمن برخورداری از کاراکتر ویژه‌ی خود، هرگز تافته‌ای جدا بافته نبوده و باید هر کدام را جزئی جدائی‌ناپذیر از اجزاء این نظام دوران‌شمول به حساب آورد. فروپاشی این نظام نیز خود حاکی از تضادهای درونی و آرگانیک به سوی گلوبالیزاسیون کامل روابط اجتماعی سرمایه است، که در درازمدت نیز جایی برای رابطه‌ی هژمونیک آمریکا باقی نگذاشته است.

شکستن اختناق، پولاریزاسیون طبقاتی و موقعیت انقلابی

از اواخر سال‌های دهه ۱۳۴۰ خورشیدی به اینسو رژیم شاه با یک کاسه کردن دو حزب فرمایشی خویش («مردم» و «ایران نوین») حلقه‌ی کنترل سیاسی را حتا در حیطه‌ی کارگزاران حلقه بگوش و سرسپر دگان معتمد خود نیز تنگ تر نمود. احداث «حزب رستاخیز» و عضویت اجباری در آن نشانه‌ی آغاز این کنترل بود. اما خود این به اصطلاح حزب نیز پدیده‌ای صوری بود، زیرا، در این زمان، رل حزب سیاسی در این رژیم عملاً به عهده‌ی سازمان جهنمی امنیت (ساواک) واگذار شده بود. و آنان (به ویژه سیاسی کاران چپگرا) که عمق اختناق محمد رضا شاهی را در این زمان از یاد برده اند — و اکنون با سرسیری از مبارز مسلحانه در مواجهه با حاکمیت فاشیستی شاه سخن می‌رانند — بهتر است در ذهن خود حقایق عینی را یکبار دیگر مرور کنند. حقیقت این است که — در اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوائل دهه ۱۳۵۰ خورشیدی — شکستن «دو مُطلق» (امیر پرویز پویان) با اعلام و اجراء قهر انقلابی هم شاه را از قدرقدرتی مُطلق به زمین فرود آورد و هم به قشری نسبتاً آگاه نشان داد که شکستن اختناق بسی فراتر از یک تاکتیک ضربتی بود، و این خود نیز به لزوم درک ماهیت رژیم و چگونگی بافت طبقاتی جامعه نیاز مبرم دارد. حزب توده اما، به واسطه‌ی سرسپردگی خود به همسایه‌ی شمالی و وجود استراتژی همزیستی مسالمت‌آمیز با امپریالیزم آمریکا، به طور جدی از مبارزه‌ی واقعی و مستقل با شاه، نه تنها در این دوره تن می‌زد، بل عملاً با ساواک نیز همکاری می‌کرد.

در اوائل دهه ۱۳۵۰ خورشیدی، به غیر از شکستن اختناق سیاسی با ضربت مبارزه مسلحانه از طرف سازمان چریک‌ها و سازمان مجاهدین — در پاسخ‌گویی به فشار سیاسی و اجتماعی از جانب نهادهای سیاسی-امنیتی رژیم — تحولی عظیم در مناسبات ساختاری بخش نفت در ایران و جهان پدید آمد. این دگرگونی، در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۳ میلادی، در خلال بحران جهانی نفت به انحلال کارتل بین‌المللی (۱۹۷۲-۱۹۲۸) و پایان قیمت‌گذاری انحصاری نفت انجامید. و از این پس این بخش مهم اقتصادی دوران گلوبالیزاسیون خود را در هیئت فراملی و رقابتی در جهان آغاز نمود. این آغاز در نهایت مقارن فرود و فروپاشی نظام پاکس امریکانا بود. از این رو، جهانی شدن نفت را باید در بطن ناشی از دگردیسی و جهانی شده‌ی مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری در کل باید جست‌وجو کرد، که از این پس، سیاست خارجی دولت آمریکا را نیز از

نصب خویشتن بی بهره گذاشت. اما، چنان که اعمال دکترین نیکسون در رابطه با رل ژاندارمی شاه نشان داد، درآمد در ایران همچنان به عنوان یارانه‌ای کلان به بودجه‌ی سیاست خارجی آمریکا کمک قابل ملاحظه‌ای می‌نمود. چرا که اساساً گماردن شاه به ژاندارمی در خلیج فارس به نیابت دولت آمریکا بود، و بدین ترتیب خرید این همه تجهیزات و سلاح‌های پیچیده و تعرضی (نه سلاح‌های دفاعی در خور قدرتی ناحیه‌ای مانند ایران) هدف دفاع از منافع تعرضی و فرا منطقه‌ای آمریکا را دنبال می‌کرد. حتا پرسنل نظامی نیروهای سه‌گانه در ایران، بدون وجود کارشناسان و معلمان آمریکائی، از به کار انداختن بسیاری از این سلاح‌ها نیز عاجز بودند. به همین جهت در این زمان ما شاهد افزایش پی در پی پرسنل آمریکائی بودیم که نیز حقوق سه لا پهنا و مقرری بی‌حساب خود را از کیسه‌ی سخاوت دولت ایران دریافت می‌کردند.

برگردیم به سخن شاه که پس از خروج از ایران گفته بود کمپانی‌های نفتی با او دشمنی کردند و نیز دولت کارتر هم حکومت وی را ساقط کرد. و این گفته را سلطنت‌طلبان، جهت تخطئه‌ی قیام مردمی ۵۷، باز گفته و هنوز نیز باز می‌گویند. در فرایند بحران نفت در اوائل دهه ۱۹۷۰ میلادی بخش نفت و در رابطه با آن بخش انرژی به تمامی جهانی شد. از نتایج این بحران ساختاری یکی کارتل‌زدایی نظام قیمت‌گذاری و جان‌شینی عینی تئوری ارزش (و در این زمان با قیمتی به مراتب بالاتر)، و دیگری فرم‌بندی اجاره تفاضلی نفت در تولید رقابتی در عرصه‌ی جهانی بود. بازتاب این فرایند عینی نه تنها به کشورهای صادرکننده نفت در سازمان اوپک بل به تمام کشورهای تولیدکننده در جهان (منجمله تولیدکنندگان نفت در آمریکا) اجازه داد تا به تناسب کارایی تولید خویشتن در فرایند رقابت، به بهره‌ی مالکانه دست یابند. بر اساس گلوبالیزاسیون این بخش، نفت ایران نیز (اگرچه اسما تا قیام ۵۷ هنوز در رابطه با کنسرسیوم بود) از این بابت به درآمدهای کلان (ناشی از ازدیاد حجم اجاره‌ی تفاضلی) نائل آمد. به عبارت دیگر، «از صدقه‌ی سر رازیانه، آب افتاد پای سیاهدانه.» از سوی دیگر، با اسناد و مدارک موجود از این دوره، می‌دانیم که شاه (و همچنین زکی یمانی، نماینده عربستان سعودی در اوپک) تقریباً همیشه نقش ترمز را در رابطه با قیمت نفت بازی می‌کرد. پس شاه را نه تنها کمپانی‌های نفتی بی‌تاج و تخت نکرده اند، بل حکومت کودتایی وی را نیز با چنگ و دندان حراست کرده بودند؛ و این خود زهی نمک شناسی است.

جهانی شدن بخش نفت اثر بلاواسطه‌ی خود را نیز با سرازیری در آمد عظیم و پیش‌بینی ناشده‌ی نفت بر اقتصاد و روند پولاریزاسیون طبقاتی در جامعه ایران به نمایش گذاشت. تورم ناشی از تقاضای لجام گسیخته مصرف و عدم ظرفیت و کیفیت تولیدی لازم از یکسو، و افزایش بی‌حساب کالاها و خدمات وارداتی در رابطه با بهره‌برداری از منابع معدنی و صنایع مونتاژ از سوی دیگر، خود عاملی ویژه (و ناخواسته) در تعیین تقسیم و تخصیص در آمد ملی در عرصه‌ی اقتصاد ایران بود. سیاست‌های واکنشی اقتصادی دولت در مواجهه با تورم لجام گسیخته، در قالب کنترل بی‌رویه‌ی و زندانی کردن کسبه، و غیره، جهت پیشگیری از ازدیاد شاخص قیمت‌ها، ضمن عدم موفقیت و ایجاد عدم رضایت، گل جامعه (به ویژه اقتصاد شهری) را هم در حیطه‌ی تولید و توزیع وهم در روند سیاسی بیش از پیش پولاریزه کرد.

اما هیچ یک از این مسائل مشکل ساز را نمی‌توان از لحاظ اهمیت با سیاست توسعه‌ی بی‌خُد و حصر صنایع نظامی در رابطه با انتصاب شاه به عنوان ژاندارم آمریکا در منطقه مقایسه کرد. چرا که، از دیدگاه اقتصاد سیاسی، تخصیص در آمد نفت به خرید تسلیحات نظامی از جانب شاه تنها با مبادله‌ی کالا و دست به دست کردن ساده‌ی ارز خارجی قابل بررسی نیست. معامله‌ی نظامی شاه متضمن گستره‌ی تولیدی در رابطه با یک سلسله از مجموعه‌های نظامی-صنعتی بین‌المللی بود که فرایند تکاملی آن به غیر از ایجاد سخت افزار و نرم افزار های نظامی-امنیتی به گماردن چندین ده هزار پرسنل نظامی و غیر نظامی آمریکایی در ایران منتهی شد. و گردش پول کلان در آمد نفت در این حیطه، همراه با اثرات جانبی آن، از یکسو به پولاریزاسیون طبقاتی و خودانگیختگی سیاسی منجر شد، و از سوی دیگر ورود در مدار کنترل ناپذیر حرکت سرمایه در حیطه‌ی فرا ملی، تضاد های جامعه را تشدید و فضای اجتماعی-سیاسی را به سرعت دگرگون ساخت.

زمانی که کمابیش ماندن شاه در جایگاه قدرت به بن بست کشید و تیر آمریکا به سنگ خورد، تنها دو راه بیش مانده بود: (۱) یافتن فردی که به هواداری شاه انگ نخورده باشد، و بتواند در غیاب وی رژیم شاه را از حالت آچمز به در آورد؛ (۲) در صورت عدم موفقیت در گزینه‌ی نخست، دل را به دریا زده و با پشتیبانی از مخالفان مذهبی و نیمچه لیبرال شاه، که بزودی خمینی را علم کردند، وارد مذاکره شد. در هر حال در برخورد دولت کارتر به خل بحران شاه حق انتخابی در کار نبود؛ در این زمان سیاست آمریکا در پی خریدن وقت و سبک سنگین کردن اوضاع بر روال پیش آمده‌های لحظه به لحظه‌ی سیاسی در ایران بود. دولت کارتر البته هر دو گزینه را در آن واحد در مد نظر داشت. در این زمان چشم آمریکا، با منظری که نه سیخ بسوزد و نه کباب، بر طیفی نسبتاً دست چین شده از جبهه ملی (به ویژه عناصر فعال در «نهضت آزادی») خیره بود. تقریباً تمامی اسناد انتشار یافته در چگونگی تصمیم گیری دولت آمریکا حاکی از این است که هنگام بُرد آمریکا به سر رسیده و باخت را باید به خُد اقل رساند. پیشنهاد نخست وزیری و همکاری تنی چند از اپوزیسیون به شاه — (همان شاهی که چندی پیش سایه‌ی این لیبرال ها را نیز با تیر می زد) — خود مبین شناسائی نسبتاً دقیق دولت آمریکا از نحوه سیاست، دیدگاه ایدئولوژیک، و نیز کفایت های بالقوه‌ی این عناصر است.

با قبول نخست وزیری رژیم کودتا از جانب شاپور بختیار جبهه ملی به عنوان یک نهاد کجدار و مریز سیاسی عملاً دو شقه شد. این شقه (یعنی موافقان نخست وزیری بختیار) با رضایت خود به ادامه‌ی رژیم کودتایی شاه، نه تنها عملاً با میراث سیاسی مصدق بدرود گفت، بل با میراث صد ساله‌ی مشروطه نیز برای همیشه خداحافظی کرد. چرا که حتا توسل صوری به «قانون اساسی» مشروطه نیز خود خواب و خیالی بیش نمی توانست باشد؛ و تازه، با کدام اختیاری؟

اما ببینیم چه به روزگار شقه‌ی دوم جبهه ملی که شاه را طرد کرده بود آمد. در اینجا تکلیف عناصر مذهبی در نهضت آزادی کاملاً روشن است. و هم اینان بودند که در این بزنگاه تاریخی خمینی را "امام" کردند و نیز شماری از آنان هم با نمایندگان دولت آمریکا و هم، با وساطت آنان، با شماری از امیران ارتش شاه به مذاکره نشسته بودند. سبیل تمایل به اصطلاح لائیک شقه دوم جبهه ملی اما کریم سنجابی بود که، با ۱۸۰ درجه اختلاف با بختیار، به کمپ خمینی پیوست.

اکنون پس از گذشت زمان و دستیابی به اسناد و مدارک موجود، سوار شدن بر موج گسترده‌ی مردمی از جانب خمینی را می‌توان در سه مؤلفه باز نگری کرد. (۱) بزک کردن خمینی، به عنوان رهبری صرفاً مذهبی و بی‌علاقه به سیاست، و نیز اداره ارتباطات اولیه با عوامل تسهیل‌کننده‌ی دولت آمریکا؛ (۲) برقراری ارتباط مستقیم و غیر مستقیم با عوامل کلیدی رژیم شاه، به ویژه امرای ارتش؛ (۳) دستور خلع سلاح عمومی، آغاز بگیری و بیندها، قلع و قمع مخالفان، و اعدام‌های دسته جمعی. این مؤلفه‌ها البته پیش شرط‌هایی لازم جهت برقراری مقدمات قدرت بودند. پیش شرط کافی برای برقراری «جمهوری اسلامی» اما به وقایع و عواملی دگرگون‌کننده نیاز داشت. وقایعی که بتواند از لحاظ سیاسی توده‌ها را به حالت تدافعی و تمکین در آورد. عواملی که با تردستی توجه توده‌ها را گرفته و آنان را از اندیشیدن به سرنوشت سیاسی و اجتماعی‌شان باز دارد. به همین جهت، خمینی فریبکار، در فکر پیش شرط کافی، هم به گروگان‌گیری در سفارت آمریکا پاسخ مثبت داد و هم حمله‌ی صدام حسین به ایران و آغاز جنگ را به فال نیک گرفت. «سگی را شیرکی نامش نهادند/به شیرک شیرکی بر با دُش دادند.» شرم بر آنان که از برای مقاصد گروهی خود این ماکیاوول مشروطه‌ستیز را در کارگاه امام تراشی خود خراطی کردند. درست در همین فضای آشفته و پر از رعب و وحشت بود که کارگزاران سیاهکار، سخیف و سفاک خمینی، این سیاه‌مستان تازه به دوران رسیده‌ی قدرت، «جمهوری اسلامی» را چهار میخه کردند.

پایان سخن

بازنگری انتقادی به تجربه‌ی حسّی از وقایع تاریخی جان می‌دهد و تمام دیده‌ها و شنیده‌های گوار و ناگوار را به طرزى منطقی و پویا کنار یکدیگر می‌نشانند. محتوای سیاسی و اجتماعی این بحث داستان فاجعه پشت فاجعه است که در تاریخ صد ساله‌ی اخیر در ایران کمتر نظیر دارد. داستان محمد رضا شاه و عاقبت اسفبار او را نیک می‌دانیم؛ اما بگذارید تراژدی «مکبث» را با آن مقایسه کنیم و ببینیم کدام غم انگیز تر است. لختی به تراژدی ننگبار کمیته مرکزی حزب توده بیندیشیم؛ لحظه‌ای به مجاهدین و آخر و عاقبت ادبار و ناهنجار آنان نظری بیندازیم؛ به قطب زاده، یزدی، بهشتی، بازرگان، بنی صدر، منتظری، خاتمی، موسوی، کروبى ... و بالاخره به سرگذشت غم انگیز شاپور بختیار بنگریم. تراژدی هر یک از این نمونه‌ها جهانی را در بهت و حیرت فرو می‌برد. چگونه می‌توان آب رفته را به جوی بازگرداند؟ خود کرده را چگونه و چه تدبیر است؟ در این جا باید توجه داشت که اشاره به افراد و عناصر بالا لزوماً به قصد همطراز نشان دادن آنان و تقسیم مسئولیت در این فاجعه‌ی غم انگیز نیست. برای مثال، نه بنی صدر، نه بازرگان، و نه منتظری را می‌توان مسئول دیدگاه و یا جنایات خمینی دانست، زیرا بدیهی است هر کس مسئول اندیشه و عملکرد خویش است. و نیز، چنان که می‌دانیم، شماری از همین بازیگران خود نیز قربانی بازی‌های دیگران بوده‌اند. منظور ما نشان دادن بُعد فراگیر این فاجعه‌ی تاریخی است که قابل بازگشت نمی‌باشد. اما عدم درک جمعی آن از یکسو، و کوتاهی در حراست دستاوردهای گران آن در حافظه و وجدان انتقادی جامعه، بی‌گمان حکم را به تکرار دوباره‌ی تاریخ واگذار خواهد کرد.

در پیامد توسل به تقلب فاحش و دروغ پردازی در انتخابات اخیر ریاست جمهوری در ایران، تنها با نگاهی گذرا به کودتای اخیر احمدی نژاد-خامنه ای، علیه بسیاری از سران و پایه گذاران جمهوری اسلامی (و کاندیداهای به اصطلاح خودی)، به خوبی می توان دید که این رشته سر دراز دارد و این رژیم کماکان آستن تراژدی های دیگری است که حتا شیخ سرگردان خمینی و استخوان های پوسیده وی را نیز در امان نخواهد گذاشت. داستان جرم و جنایت سید علی خامنه ای و محمود احمدی نژاد هنوز ناتمام است، اما این شب تیره و توفانی همچنان دراز و بی شتاب. علیرغم تمام این کشمکش ها و دشواری ها، اما، بی گمان شناخت درست از دیالکتیک تاریخ گذشته همواره چراغ راه آینده خواهد بود.

سپتامبر ۲۰۱۰ میلادی

مینه سوتا (آمریکا)

این نوشتار متن گفتاری است که در همایش ایرانیان در فیلا دلفیا در سپتامبر ۲۰۱۰ ارائه شده است.

[Website: http://cda.morris.umn.edu/~binac/index.htm](http://cda.morris.umn.edu/~binac/index.htm)

پانویسها:

فروپاشی پاکس امریکانا از افول نظام بین المللی پس از جنگ جهانی دوم حکایت می کند. این نظام همچنین به نظام جهانی در معیت هژمونی آمریکا معروف است. مفهوم هژمونی البته با استیلا و واژه هایی از این دست، که در فرهنگ سیاسی چپگراتان سنتی جای دارد، کاملا متفاوت است. هژمونی رابطه ای است متعلق به کل نظام، و در نتیجه پس از فروپاشی سیستم نمی تواند به اجزاء باقی مانده ای آن تعلق بگیرد. از این رو، سخن از هژمونی آمریکا (پس از این فروپاشی پاکس امریکانا: 1945-1980) قیاسی است مع الفارق. متاسفانه، امروزه ما این اشتباه فاحش را هم از راستگرایان و هم از چپگرایان، به ویژه مارکسیست های خودخوانده، می شنویم. برای اطلاع بیشتر به مقاله زیر نگاه کنید:

Cyrus Bina, "The American Tragedy: The Quagmire of War, Rhetoric of Oil, and the Conundrum of Hegemony," *Journal of Iranian Research and Analysis*, Vol. 20, no. 2, November 2004: 7-22.

در اینجا قصد ما بررسی و نقد دیدگاه چریکهای فدائی خلق و رابطه ای آن با چگونگی جامعه و مبارزه مسلحانه نیست. زیرا این خود به مقاله ای ویژه نیاز دارد. اشاره به دیدگاه احمدزاده تنها به خاطر نتیجه ای عملی این نگرش در رابطه با اصلاحات ارضی است که به درستی رژیم شاه را در رابطه ای ارگانیک با مناسبات بین المللی سرمایه ارزیابی کرده بود. و این ارزیابی درست را، به گمان نگارنده، نباید با نظریه غیر مارکسیستی، خالی از محتوای طبقاتی، و نادرست "نظریه وابستگی" مخلوط نمود. البته، در آن زمان، نظریه وابستگی در آمریکای لاتین هواداران بسیاری داشت که نیز آن را به عنوان دلیل مبارزه مسلحانه به کار گرفتند. اما، به گمان نگارنده، مبارزه مسلحانه (به مثابه یک گزینش استراتژیک) به این پیش شرط غیر رادیکال، اما بورژوازی، هیچگونه احتیاجی ندارد. زیرا، از لحاظ روش شناسی، جایگزینی مناسبات سرمایه داری به مبدأ یا مبادی

بینابینی (نظیر مرکزیت آمریکا و وابستگی شاه) وابسته نیست، بل اینگونه ساختارهای دورانی (نظیر نظام پاکس امریکانا و، در رابطه تنگاتنگ با آن، رژیم شاه) خود به مثابه معلول گذرا به سوی جهانی شدن روابط اجتماعی سرمایه می باشند. چنانکه در بالا اشاره شد، رژیم شاه جزئی تفکیک ناشدنی از نظام پاکس امریکانا بود، تا آنجا که شاه (با یا یارانه درآمد از نفت مردم ایران) هزینه‌ی سیاست خارجی آمریکا را نیز در منطقه تأمین می کرد. در ویژگی دگرگونی نظری و عملی، و پسا مدهای آن، در سازمان چریکهای فدائی، این نکته نیز قابل توجه است که بدانیم اختلاف دیدگاهی نخست در چگونگی دیکتاتوری شاه گره گاهی است که به چرایی رشد علف های هرزه، هرز رفتن سازمان، و برداشتن گام های بعدی به سوی ارتجاع خمینی پاسخ می دهد. برای مثال، چگونه می توان تصور کرد — پس از کشتار دسته جمعی زنده یادان بیژن جزنی و گروه او — خانه شاگرد بیسواد و کودن جزنی، فرخ نگهدار، بتواند در گرما گرم قیام رهبری را قبضه کند و سازمان را دو دستی تقدیم شیخ منحوس و مرتجع شیخ فضل اله (نوری) بنماید. همان شیخ ادبار و واپسگرایی که در 15 خرداد 1342 نیز چهره‌ی واقعی خویش را نشان داده بود.

در مورد اثرات اصلاحات ارضی در ایران بسیار نوشته اند. به منظور آگاهی از وجود پژوهش های قابل ملاحظه در این ویژگی و نیز یادآوری و نشان دادن این حقیقت که — پیش از نشو و نمای شماری فرصت طلب و استیلای اندیشه‌ی سازشکار و مرتجع "توده ای" در این سازمان — چریکهای فدائی خلق در اوائل مبارزه که بوده اند و چه بوده اند، نگارنده علاقمند است خواننده‌ی نسل پس از خویش را با چند منبع دست اول این مبارزان آشنا کند.

در باره اصلاحات ارضی و نتایج مستقیم آن (سری تحقیقات روستائی، شماره 1)، انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق، مردادماه 1352 خورشیدی.

بررسی شرکت های سهامی زراعی (سری تحقیقات روستائی، شماره 2)، انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق، مهر 1352 خورشیدی.

بررسی ساخت اقتصادی روستاهای فارس (سری تحقیقات روستائی، شماره 3)، انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق، بهمن 1352 خورشیدی.

بررسی ساخت اقتصادی روستاهای کرمان (سری تحقیقات روستائی، شماره 4)، انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق، خرداد 1353 خورشیدی.

لنین به درستی امپریالیسم را به منزله‌ی یک پدیده‌ی دورانی می نگرد و با خط کشی با سوسیال دمکرات های زمان خود آن را از هر گونه سیاست صرف میرا می کند. در این دوران استعمار گسترده از یک سو، و وجود بیش از سه چهارم بشریت در سلطه‌ی نظام های پیشاسرمایه داری از سوی دیگر، امپریالیسم را به عنوان یک مفهوم تاریخی به درستی معنی می کند. به عبارت دیگر، عدم وجود نظام سرمایه داری در مجموعه‌ی جهان (یعنی به علت عدم کاربرد تئوری ارزش مارکس به عنوان مکانیسم فراگیر و ارگانیک استثمار در عرصه‌ی گیتی) این دوران را، آنچنان که لنین بیان می کند، امپریالیسم می نماید. این دوران نه "بالاترین مرحله‌ی سرمایه داری" است و نه حتا سرمایه داری به زعم خود مارکس. زیرا، در این زمان، نه نظام کلونیالیستی از میان رفته است و نه تئوری ارزش (مهمترین مبین مناسبات سرمایه داری، به شهادت خود مارکس) کاربردی دارد. به گمان نگارنده، عدم کاربرد تئوری ارزش مارکس در زمان کنونی را چپگرایان سنتی و پیروان مکتب غیر مارکسیستی "سرمایه داری انحصاری" (برای مثال، نگاه کنید به نظریات پال سوئیزی) عَلم کرده اند. نحوه‌ی این عَلم کردن نیز همواره با تکیه‌ی نا بجا و

نازمان بر امپریالیسم لنین بوده است. این گونه اندیشیدن البته ویژه‌ی این چپگرایان نیست. امروزه، در میان بسیاری از تروتسکیستها، استالینیستها و مائوئیستها این تفکر دوران باخته و غیر مارکسیستی نیز به طرزی فراگیر قابل مشاهده است. کلید این اشتباه فاحش صرفاً به درک نازل از تئوری ارزش مارکس و رابطه‌ی تنگاتنگ آن با رقابت واقعی در سرمایه داری باز می‌گردد، بدین معنا که، با قبول تعریف فرضی و غیر واقعی رقابت به مصداق مکتب نئوکلاسیک، اغلب چپگرایان مفهومی متضاد با آن را "انحصار" نامیده‌اند. و حال این که رقابت واقعی از دیدگاه مارکس بدون تراکم و تمرکز مستمر سرمایه هیچ گونه مفهومی ندارد. به همین جهت، در دوران کنونی، تئوری ارزش مارکس نقشی به مراتب تعیین کننده تر از دوران های پیش (منجمله دوران امپریالیسم لنین) دارد. به علاوه، بر خلاف نظر نادرست برخی از چپگرایان امروزی، تئوری ارزش نه تنها شامل تعیین قیمت کالا در سرمایه داری است، بل خود به مثابه پدیده ای ارگانیک در فرایند پولاریزاسیون طبقاتی عمل می‌کند.

در باره‌ی شاه و ارتباط وی با ریچارد نیکسون، در ویژگی فروش تسلیحات پیشرفته‌ی نظامی، کم نوشته‌اند. مطلب زیر از جمله مقاله هایی است که در آن زمان گل کرد.

Frances FitzGerald, "Giving the Shah Everything He Wants," Harper's, November 1974, 55-82:
<http://harpers.org/subjects/FrancesFitzGerald>.

نگارنده نزدیک به ۴ دهه از دوران زندگی خود را در چگونگی جهانی شدن بخش نفت و بررسی رابطه‌ی تنگاتنگ آن با تئوری ارزش مارکس، به ویژه دگرگونی های سال های دهه 1970، صرف کرده است. یکی دو نمونه‌ی زیر شاید بتواند کلید معمای نفت را در اختیارخواننده‌ی علاقمند قرار دهد.

سیروس بینا، "جهانی شدن نفت: پیش درآمدی بر اقتصاد سیاسی انتقادی"، سامان نو، شماره سوم، مهرماه 1386

<http://www.saamaan-no.org/shomareh03.htm>

سیروس بینا، "شیرینی خوران شرم و شقاوت: خواندن نابخردانه تاریخ و پایان لولیتا در بغداد"، نگاه، دفتر بیست و دوم، ماه ژوئن 2008 (162-177):

<http://www.negah1.com/negah/negah22/negah22-21.pdf>

نگارنده (به عنوان یک شاهد عینی) به خوبی به یاد دارد که بسیاری از عناصر چپگرا (منجمله شماری از مارکسیست های خودخوانده)، در اوائل دهه‌ی ۱۹۷۰، در بحبوحه‌ی بحران جهانی شدن نفت شاه را "مستقل و ملی" خواندند. در میان این طیف شماری هم عضو کنفدراسیون جهانی بودند که به "خط راست" معروف شدند، و این خود به انشعاب پر ماجرای سال ۱۹۷۴ در کنفدراسیون انجامید. یکی از دلایلی که شاه — از دیدگاه این چپگرایان (که غالباً خود را مائوئیست می‌نامیدند) — "ملی" شده بود، این بود که می‌گفتند چون سازمان اوپک در تقابل با کارتل نفت است، شاه را نیز باید با همان محک ارزیابی کرد. این جماعت با درکی عامیانه اوپک را "ضد امپریالیست" می‌خواندند. علت دیگر این بود که در آن زمان به تازگی فرح پهلوی به نیابت شاه و به دعوت دولت چین به آن کشور مسافرت کرده و مورد استقبال چوئن لای واقع شده بود.

لازم به تذکر است که در آن زمان، که به دوران "دیپلوماسی پینگ پنگ" معروف است، شاه نیز به مثابه دنباله‌ی سیاست نیکسون عمل می‌کند. نگارنده همین‌گونه عملکرد را در موضع ارتجاعی "حزب کمونیست انقلابی" (آمریکا)، و عناصر کمیته مرکزی آن، در قبال سیاست نیکسون، با "مستقل و ملی" خواندن شاه از نزدیک شاهد بوده است. جالب اینجاست که این عناصر، که خود را مارکسیست نیز می‌نامیدند، خود را هنوز از تک و تا نیانداخته اند.

برای آگاهی از روحيات خمینی، به ویژه توسل آگاهانه و فرصت طلبانه‌ی وی به روش "توریه" (یا "توریت")، می‌توان به فصل دوم در منبع زیر رجوع کرد:

محمد جعفری، پاریس و تحول انقلاب ایران از آزادی به استبداد، فرانکفورت: انتشارات برزاوند، 1383 خورشیدی.

فرهنگ عمید (سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، تهران: 1347 خورشیدی)، صفحه 329، معنای توریه را چنین نقل می‌کند: "پوشانیدن و پنهان کردن حقیقت، امری را بر خلاف حقیقت نشان دادن، حقیقت را نهفتن و طور دیگر وانمود کردن".

به کار گرفتن این روش نه به منظور یافتن حقیقت به هر شکل و به هر گونه تعبیر است، بلکه صرفاً برای پنهان نگاه داشتن مقصود گوینده (یا نویسنده)، اما بدون توسل به دروغ محض می‌باشد. کسی که دروغ می‌گوید لزوماً باید از حقیقت اطلاع داشته باشد تا بتواند قلب آن حقیقت را ارائه دهد. اما شخصی که به سلاح "توریه" (یا "توریت") مجهز است مطلقاً نه تعهدی در قبال حقیقت دارد و نه احترام و اعتباری برای درک و کشف آن. تنها هدف او باز داشتن مخاطب از منظور اصلی و به اصطلاح خواب کردن وی می‌باشد. این مقوله، که امروزه در نزد عوام و مکالمات معمول روزانه بسیار مصداق دارد، به تازگی و با مهارتی کم نظیر از جانب یک فیلسوف امریکایی به عنوان "بول ش ت" شناسائی شده است. برای آگاهی بیشتر می‌توان به منبع زیر رجوع نمود:

Harry G. Frankfurt, On Bullshit, Princeton, NJ: Princeton University Press, 2005.

در ویژگی حوادث پس از انتخابات 2009 و کودتای خامنه‌ای — احمدی نژاد چند اثر از نگارنده را می‌توان در زیر ملاحظه کرد:

Cyrus Bina, "Post-Election Iran: Crossroads of History and a Critique of Prevailing Political Perspectives," Journal of Iranian Research and Analysis, Vol. 26 (2), Fall 2009:

<http://www.cira-ijra.com/Vol%20%2026.2.1%20Bina-%20Post-Election%20fall%202009.pdf>.

Cyrus Bina and Hamid Zangeneh, "Para-militarization of Universities in Iran," Political Affairs Magazine, January 5, 2010: <http://www.politicalaffairs.net/article/articleview/9218/>.

[Cyrus Bina, "U.S. Foreign Policy and Post-Election Iran: An Open Letter to President Obama," CounterPunch, March 12, 2010: http://www.counterpunch.org/bina03122010.html](http://www.counterpunch.org/bina03122010.html).

Cyrus Bina, "Post-Election Iran and US Foreign Policy," EPS Quarterly, March 2010: Post-Election Iran and US Foreign Policy.

شادباش وتبریک نوروزی، رادیو آزادگان، ماه مارس 2010 سیروس بینا،

<http://www.iran57.com/Mosahebeha/Bina,%20Siros/Bina%20Cyrus%20'%2003'28'10%20paya%20Norooz%201389%20%20z%20%2011.00%20.mp3>.